

بخش بیستم

مه کویری

صبح مه غلظی محیط را پوشانده بود. آفتاب و کوه‌های اطراف دیده نمی‌شدند. نوشتن نام مناطق به روی نقشه غیرممکن بود. هوا برای سفر مناسب بود و من احتیاجی به عینک برفی نداشتم. مسیر هنوز خوب بود. فقط در کنج سنگ‌ها و بوته‌ها قدری برف باقی مانده بود. یخ صبحگاهی محیط را پوشانده بود اما با بالا آمدن آفتاب آب شد. حدود ساعت ۲ شرایط تغییر کرد و آسمان در سمت شمال باز شد. ساعت ۴ مه کاملاً برطرف شده بود. فقط در افق ابرهای تیره‌ای البرز را می‌پوشاند.

امروز بارگیری شترها سریع‌تر انجام شد و ما به موقع سفر ۲۴ کیلومتری خود به سمت جنوب‌شرق را آغاز کردیم. اندکی دورتر از اطراق، برف اندکی به روی زمین باقی بود و بوته‌ها یخ زده بودند. پای شترها هنگام حرکت به بوته‌ها می‌خورد و برف و یخ آنها فرو می‌ریخت. سرعت حرکت کاروان نسبتاً زیاد و صدای زنگ تغییر کرده بود. شبیه آن بود که درون کیسه‌ای حرکت می‌کردیم و هیچ نمی‌دیدیم. شیارهائی در جهت شمال به جنوب به چشم می‌خورد. مسیر شیب خفیفی به سمت شمال داشت.

من قسمت اول مسیر را پیاده حرکت کردم تا بدنم گرم شود. برای همراهی با کاروان باید اندکی سریع‌تر قدم برمی‌داشتم. سپس از نشستن به روی تشکچه‌ای که به پشت شتر من انداخته بودند احساس لذت کردم. محل نشستن من به روی شتر مانند آشیانه پرنده‌ای بود. شترسواری در ساعات اول خوب است اما آدم به زودی احساس خستگی کرده، در آرزوی اطراق شبانه لحظه شماری می‌کند و با شنیدن فریاد "رسیدیم" ساربان خوشحال می‌شود. ناوانگ به ما و سفر کویری عادت کرده و اهلی شده بود. همه به او محبت می‌کردند. او در مقابل اولین شتر کاروان حرکت می‌کرد و با کوچکترین نظر به سوی او دم خود را به علامت رضایت تکان می‌داد. او وظیفه خود را در اطراق به خوبی انجام می‌داد و مورد توجه همه بود. پشم بلند او پوشش خوبی برای این سرما بود اما در روزهای گرم حتماً کلافه خواهد شد.

یکی از شترهای کاروان که من از تهران در او اشکالاتی دیده بودم بسیار خسته به نظر می‌رسید و به جز سوارکار خود قادر به حمل بار نبود. ۲ قزاق به نوبت سوار آن می‌شدند. حسین‌علی به او رسیدگی می‌کرد و کربلانی‌عباس نگران حیوان بود. حبیب‌الله عادت بدی داشت و باعث اختلاف می‌شد. جای‌خنجری در بینی او دیده می‌شد

که اثر اتفاقات سال‌های گذشته بود. او پس از یک ساعت پیامروی طناب گردن شتر اول کاروان را به شدت کشید، حیوان را نشانده، سوار آن شد و تا اطراق شبانه سوارکاری کرد. اما او در این حالت هم وظایف خود را به خوبی انجام می‌داد و از سرعت حرکت کاروان کم نشد. او از بودن در میان شترها لذت می‌برد و تمامی آنها را زیر نظر داشت. از تف کردن آنها به صورتش ناراحت نمی‌شد. شترها زیر دست او بسیار اهلی‌تر شده و دستورات او را اجرا می‌کردند. او مانند ماری در میان آنها می‌چرخید و سوت یا فریاد می‌زد اما هرگاه اول کاظم حضور داشت و در مورد شترها صحبت می‌کرد او ساکت شده و اظهار نظر نمی‌کرد. اول کاظم زودتر از سایرین استخدام شده بود و امیدوار بود که به عنوان رئیس ساریبانان انجام وظیفه کند اما من چنین فرمانی صادر نکردم. میرزا در نقش منشی، خود را فقط تحت فرمان من می‌دانست. او در تمامی طول سفر در کنار من بود و نام مناطق را می‌گفت. هنگام صحبت من با کدخدا حرف‌های او را که با لهجای صحبت می‌کرد برای من توضیح می‌داد. قزاق‌ها به جز من فرمان کسی را گوش نمی‌کردند. ساریبان‌ها هم فقط به کارهای خود می‌رسیدند. به این ترتیب نقشه‌های اول کاظم نقش بر آب شد و او ناراضی به نظر می‌رسید. در آسیای مرکزی و تبت مسافر حتماً باید یک ساریبان خوب به همراه داشته باشد تا دیگران تحت فرمان او عمل کنند اما در ایران من رئیس کاروان بودم و همه باید از فرامین من تبعیت می‌کردند.

امروز روز سومی بود که شترها آب نخورده بودند اما تشنه نبودند. وقتی در کنار آبگیری که از آب شدن برف‌ها به وجود آمده بود توقف کردیم آنها مستقیماً به سوی آب نرفتند بلکه مدتی توقف کرده و نفسی تازه کردند. تو گویی طول سفر در آنها تأثیر نداشت. تشنگی بر آنها چیره نشده و در مورد آینده خود بی‌خیال بودند. شترها زیر بارهای سنگین یا سبک و در طول سفر طولانی یا کوتاه بدون شکایت به دنبال ساریبان حرکت می‌کنند. در مجموع شتر حیوان عجیبی است. آدم از همراهی با آنها لذت برده و از دیدن آنها خسته نمی‌شود. من در این مسیر یکنواخت و طولانی دائماً نکات جدیدی کشف می‌کردم.

به منطقه‌ای رسیده بودیم که آبگیرهایی از آب‌شدن برف‌ها پدید آمده بود. اگر وسیله داشتیم آب مشک‌ها را دور ریخته و از این آب پر می‌کردیم زیرا آب یکی از مشک‌ها مانند رنگ چای شده و آب مشک دیگر مانند آن بود که در آن مرکب ریخته باشند. آب بد مزه بود و طعم چربی داشت. من با آن چای دم کرده و با قند و شکر می‌خوردم یا تمام پیاله آب را یک مرتبه سر می‌کشیدم تا مزه آن را احساس نکنم و پس از آن سریعاً سیگاری روشن می‌کردم. ما از بابت تشنگی در مضیقه نبودیم چون هوا خشک و گرم نبود. مسلماً در روزهای آینده در وسط کویر بزرگ شرایط بدتر خواهد شد.

ساعت ۱۲ شد اما مه کاملاً برطرف نشده بود. از میان بیابان شنی بی‌آب و علف پیش می‌رفتیم. شیارهای طبیعی متعددی وجود داشت که جهت آنها به سمت شمال شرق بود. احتمالاً اندکی بعد به سوی کویر تغییر جهت می‌دادند. مسیر کاملاً مشخص بود و کاروان‌های متعددی در آن حرکت کرده بودند. احتمالاً کاروان‌هایی بودند که بوته‌های بیابان را برای فروش به تهران می‌بردند. البته تعداد بوته‌ها زیاد نبود.

حرکت در جهت جنوب شرق با صدای یکنواخت زنگ کاروان ساعت‌های متمادی

ادامه یافت. مانند موشی در قفس در میان مه پیش می‌رفتیم و تلاش ما برای خارج شدن از آن بی‌نتیجه بود. موی شترها یخ بسته و صورت آنها سفید شده بود. پس از ۳ ساعت حرکت به محوطه مرتفعی رسیدیم که در میان تپه‌های کم‌ارتفاعی به بلندی حدود ۵ تا ۶ متر قرار داشت. در دره‌های آن آبراه‌هایی در جهت شمال‌شرق به جنوب‌غرب دیده می‌شد. این محل سومک نام داشت. در کنج سنگ‌ها اندکی برف باقی مانده بود. قلعه حوض سومک در فاصله یک فرسنگی در جهت شمال واقع شده بود. گفته می‌شد جاده آن از زمان شاه عباس باقی‌مانده بود. این جاده از سفیداب، گرم آب، شور کوزون مغار، باغ رباط و حبیب آباد می‌گذشت و به اصفهان پایتخت شاه‌عباس می‌رسید اما امروزه از این جاده استفاده نمی‌شد. محیط تپه ماهور بود. بلندی‌های سیاه کوه در سمت راست ما قرار داشت. مسیر از میان شیارهای طبیعی که در عمق آنها آب روانی دیده می‌شد پیش می‌رفت. چنین به نظر می‌رسید رودی پس از باران شدید طغیان کرده باشد. یکی از آبراه‌های عمیق‌تر، از برف سپیدپوش بود.

مه غلیظ‌تر شد و چیزی دیده نمی‌شد. حتی کوه‌های مرتفع شمالی هم در میان مه و ابر پوشیده بودند. مانند آن بود که پرده‌ای کشیده شده باشد. به یک دو راهی رسیدیم. یکی به سمت جنوب‌شرق تا طلحه ادامه داشت و دیگری به سمت شرق منحرف شده و از کنار چاه می‌شمز، سر چاه‌قرا، کوه‌اوتک، چشمه‌دوسان که آب آنها آشامیدنی بود عبور می‌کرد. تا کوه اوتک ۳ منزل راه بود. یک کوه منفرد در افق سمت شرق به زحمت قابل تشخیص بود. مسیر سربالائی بود و به سمت تپه سرخی به نام تخت عروس‌پارو می‌رفت. جنس تپه‌ها از سنگ و خاک نرم بود. فرسایش باد و باران در سینه آنها مشخص بود. در شکافی که قدری پهن‌تر بود بوته‌هایی به ارتفاع ۲ متر روئیده بود. ایرانیان آنها را که سوخت بسیار خوبی بود طاق می‌نامند. حتی کدخدا نام این منطقه را نمی‌دانست و گفت میان شور نام دارد. من این نام را به عنوان پنجمین اطراق از ورامین به روی نقشه ثبت کردم. ارتفاع محیط ۵۵۷ متر بود.

هنگامیکه پرتو آفتاب بنفش شد برای اطراق توقف کردیم. هنگام برپا شدن چادرها به کمک میرزا از کدخدا اطلاعاتی در مورد منطقه کسب کردم. او در ارتفاعات جنوبی به سمت طلحه اشاره کرد و گفت آنجا مقصد روز آینده خواهد بود. کوه کوچکی به نام تلخاب در سمت شرق قرار داشت. کوه‌های دیگری در جهت غرب دیده می‌شد و سفیداب در دامنه آنها واقع شده بود. کوه چهل‌گدر در سمت جنوب بود. در جهت غرب چند کوه بلند، سیاه کوه را احاطه کرده بودند. از کوه‌های البرز فقط دماوند که ابرها قلّه آن را در بر گرفته بودند به چشم می‌خورد.

پس از بارش باران‌های بهاری، آب از سیاه‌کوه و کوه‌های اطراف آن جاری می‌شد. آب از مسیل‌هایی که امروز از کنار آنها عبور کرده بودیم روان شده و به رودهایی که روز پیش از کنار آنها گذشته بودیم می‌ریخت و در نهایت به سمت کوه گوگرد جاری می‌شد. آب باران کوه‌های طلحه هم در آن جهت حرکت می‌کرد اما اینکه مسیر پس از کوه نخجیر در فاصله ۲ منزلی طلحه چگونه خواهد بود کدخدا اطلاعاتی نداشت.

اولین کار قزاق‌ها و میرزا پس از توقف شبانه برپا کردن چادر من و مبلمان آن با

تختخواب، فرش و استفاده از جعبه‌ها به عنوان میز بود. سپس چادر خود را برپا می‌کردند. همزمان اول‌کاظم آنتشی روشن کرده و با چند تکه زغال گذاخته سماور را آماده می‌نمود. حلقه‌ای از بارها پشت به باد تشکیل داده و شترها را در ۲ حلقه ۷ نفره می‌خواباندند. سپس در وسط هر حلقه کاه مخلوط با پنبه دانه زیادی می‌ریختند تا شترها سیر بخورند. کدخدا و همراه او امشب روش تازه‌ای ابداع کردند. آنها بسته‌های کاه را در نیم حلقه‌ای به سمت باد کنار هم نهاده و ۱۰ شتر خود را طوری نشانند که حلقه کامل شود. مردان در وسط آن حلقه نشسته و مشغول صحبت و صرف چای و قلیان شدند. شترها جلوی باد را گرفته، باعث گرمی محوطه می‌شدند و همزمان مردها بارها را زیر نظر داشتند. آنها امشب بوته‌های زیادی فراهم کرده بودند و ما از آتش بزرگ اطراق لذت می‌بردیم. صدای جرقه بوته‌ها در آتش بسیار خوش‌آیند و دلچسب بود. شعله‌های آتش قسمتی از بیابان بدون حیات و ساکت را روشن می‌کرد. ماه کامل با نور زرد خود بالا آمد و به اطراق شبانه ما لطف دیگری بخشید. شب چنان روشن بود که ما می‌توانستیم شبانه حرکت کنیم. کدخدا پیشنهاد کرد پس از اندکی استراحت حرکت کنیم اما من گفتم فقط در شرایط ضروری شبانه حرکت خواهیم کرد زیرا علاقه دارم اطراف را ببینم. مسلماً روزی خواهد رسید که ما مجبور به حرکت شبانه خواهیم شد.

اهالی کریم خان و سایر روستاها به این منطقه آمده و بوته‌های بزرگ را برای سوخت جمع می‌کردند. مقداری از آنها را برای خود نگه داشته و باقی را برای فروش به تهران می‌بردند. ما یکی از این کاروان‌ها را روز گذشته دیده بودیم. قیمت آن در تهران ۵ تومان برای هر خروار یا ۲۵ قران برای هر لنگه بود اما با توجه به فصل و میزان تقاضا گاهی هر لنگه ۳ تومان هم فروخته می‌شد که قیمت گرانی بود. آنها هنگام مراجعت از تهران کاه و پنبه‌دانه خریده و به روستای خود حمل می‌کردند. زمانی که کار کدخدا به پایان رسید و قصد مراجعت داشت مقداری بوته بار ۱۰ شتر خود کرد تا پس از چند روز استراحت در کریم‌خان برای فروش به تهران ببرد. این سفر برای او بسیار سودآور بود و او در هر دو سوی سفر درآمد خوبی داشت.

صبح روز بعد هنوز هم مه، بیابان را فرا گرفته بود. رد پا نشان می‌داد که ۲ گورخر وحشی به نزدیکی اطراق ما آمده و پس از دیدن اطراق به سمت جنوب‌شرق رفته بودند. جای پای آنها بزرگتر از جای پای الاغ‌های اهلی بود. من سابقاً شتر وحشی را در کویر لپ نور دیده بودم و علاقه داشتم گورخرهای وحشی‌ایرانی را از نزدیک دیده و مطالعاتی انجام دهم. حتی دیدن اسکلت و پوست آنها برای مطالعات من مفید بود. کدخدا می‌گفت که گورخر در تمامی بیابان‌های اطراف و حتی داخل کویر وجود داشت و چون ما در این منطقه پیش می‌رفتیم امکان برخورد با گله‌ای از آنها که مانند اشباح، بی‌صدا این‌طرف و آن‌طرف می‌روند بسیار زیاد بود.

روز جدیدی در سفر کویری ما آغاز شد. مسیر که از لایه‌های گل سرخ‌رنگ به روی زمین سخت پوشیده‌شده بود در ابتدا خسته‌کننده و یک‌نواخت بود. پای‌شترها در گل فرومی‌رفت. در آبراه‌ها آب اندکی جریان داشت. ما همچنان در جهت جنوب‌شرق پیش می‌رفتیم. مسیر در میان مه از بین تپه‌هایی به بلندی ۱۰ متر عبور می‌کرد. دو طرف ما

را دیواره‌های گلی سرخ رنگ بدون پوشش گیاهی پوشانده و شبیه آن بود که از میان یک تونل حرکت می‌کردیم. در شیارهای این منطقه آب جریان داشت اما پس از مدتی در ته آنها آب راکد بسیار تمیز و روشنی جمع شده بود. اگرچه زلال و پاک و سرد بود اما به قدری شور بود که حتی شترها هم از نوشیدن آن خودداری کردند. از کنار تعدادی از این گونه آبراه‌ها در یک منطقه شنی عبور کردیم. شن اطراف آنها بسیار ناپایدار و خطرناک بود و در مورد آن از پیش به ما هشدار داده بودند. با فرو رفتن پای یکی از شترها در گل احساس خطر کرده و ترجیح دادیم از بالای بلندی‌ها حرکت کنیم. یک نوع بوته جدیدی در این منطقه می‌روئید که اهالی نام آن را هیچ می‌گفتند و برگ‌های ریز سبز رنگی داشت. از تعداد بوته‌هایی که برای سوخت مناسب بود کاسته شده بود. راهی برای عبور وجود نداشت و باد و باران رد پای کاروان‌های گذشته را پاک کرده بود. در میان مه غلیظ پیدا کردن مسیر بسیار مشکل بود. حتی کدخدا هم راه را نمی‌شناخت. من از پیش محل طلحه را به روی نقشه مشخص کرده و جهت حرکت را می‌دانستم. پس از مدتی مسیر مجدداً صاف شد اما شیب ملایمی داشت. به تدریج شن و بوته کمتر شد.

در سمت چپ چند تپه زرد رنگ به صورت نواری در دور دست پدیدار شد. در میان آنها چند دره وجود داشت. ناگهان کاروانی با ۱۳ شتر از کنار ما عبور کرد. هیچ صحبتی بین ما رد و بدل نشد و مانند کشتی‌هایی در دریا از کنار هم عبور کرده و در میان مه از نظرها ناپدید شدیم.

امروز دمای هوا حدود صفر بود و تمامی بوته‌ها و درختچه‌ها یخ زده و شبیه مجسمه‌هایی شده بودند. خود بوته‌ها دیده نمی‌شدند. ما در عمق دره‌ای حرکت می‌کردیم اما این یک دره واقعی نبود و می‌توان گفت که از فرسایش‌های آبی باران‌های بهاری پدید آمده بود. رد پای در هم گله‌های آهو و گورخر بسیار زیاد بود. در فصل تابستان گورها حتی تا نزدیکی روستای ۱۲ امام هم پیش می‌آیند. آنها از بوته‌های بیابان تغذیه کرده و از آب شور شیارها می‌نوشند.

محیط صاف و گسترده شد. بلندی‌های پلکانی شکلی که ارتفاع آنها از تپه‌های گذشته بیشتر بود سر راه ما پدید آمد. مسیر کاملاً مشخص و سخت بود. لایه‌ای از ماسه روی آن وجود داشت و برای حرکت مناسب بود. حرکت ما مانند قدم‌زدن در پارک بود. در سمت راست، تپه‌های ایوان‌مانند شبیه پلکان به نظر می‌رسیدند. در سمت چپ هم بلندی‌هایی به چشم می‌خورد. در بین آنها مسیل‌هایی وجود داشت که در ته آنها آب شوری جمع شده بود. محیط بسیار یکنواخت بود. فقط بلندی تپه‌ها و نوع بوته‌ها که ما آنها را برای آتش شبانه جمع می‌کردیم تغییر می‌کرد. این مه چند روزی بود که ما را همراهی کرده و مانع از ثبت نام نقاط به روی نقشه می‌شد. امروز آفتاب اصلاً خود را نشان نداده بود. به نظر می‌رسید در مداری از کره زمین حرکت می‌کردیم که آفتاب از افق بالاتر نمی‌آید. آب، قسمتی از پای تپه‌ها را شسته بود. مسافرین چند سنگ را به عنوان نشانه به‌رومی هم نهاده بودند.

صدای زنگ شترها همچنان به گوش می‌رسید. ساعت‌ها به همین ترتیب حرکت کردیم. همه جا ساکت و محیط خسته‌کننده بود. فقط چند بوته در اطراف مسیر وجود داشت. مسیر از میان تپه‌های گلی سرخ رنگ که تا حدودی در مه فرو رفته بودند عبور می‌کرد. منطقه

شیب ملایمی رو به کویر داشت. بالاخره کوه کم ارتفاع منفرد طلحه با قلّه برف پوش نمایان شد. در پای کوه در اطراف بوته‌ها و سایه صخره‌ها برف باقی بود. گله‌ای مرکب از صد گوسفند سیاه مشغول چرا بود. حبیب‌الله که در ابتدای کاروان حرکت می‌کرد طناب را به گردن شتر اول انداخت و خود سرگرم صحبت با چوپان شد. شتر همچنان به راه خود ادامه داد و ما را به پای کوه رساند.



آب انبار

پس از یک سفر ۲۲ کیلومتری و رسیدن به چاه آب شیرین طلحه با دور سنگچین، تصمیم بر آن شد تا روستای بعد به نام ملک‌آباد به حرکت ادامه دهیم. اما با گوشزد کندها که شترها ۴ روز آب نخورده بودند من دستور توقف دادم. آب چاه در یک متری زمین بود. در کنار آن چند حوضچه سنگی ساخته بودند و امکان آن بود که شترها و گوسفندان همزمان آب بخورند. البته ابتدا باید این حوضچه‌ها را که مقداری آب در کف آن یخزده بود پر می‌کردیم. آب خوبی بود اما من برخلاف اطلاعات کندها آن را اندکی شور یافتم ولی تلخ نبود، به ویژه که خنک و تمیز بود. در هر صورت از آب بدمزه مشک بسیار گوارا تر بود. پس از پر شدن حوضچه‌ها شترها به خط در کنار آن به خوردن آب تمیز و سرد مشغول شدند. در پای کوه بوته برای خوراک شترها و درختچه برای آتش شبانه وجود نداشت اما در نزدیکی کوه از این بوته‌ها فراوان روئیده بود. ارتفاع منطقه ۱۰۲۲ متر بود. در نزدیکی چاه یک دیواره پوک گچی به پهنای چند متر در سینه سنگی کوه دیده می‌شد که چند لایه داشت. تعدادی دره در دامنه آن رو به بیابان پدید آمده بود. جنس زمین در کنار اطراق ما از خاک ریز سرخی با چند لایه گچی سفید رنگ تشکیل می‌شد. ما در پناه کوه اطراق کردیم. قسمت‌های گچی سینه کوه مقداری تخریب شده بود. در قسمتی فرسایش به اندازه‌ای زیاد بود که کوه ترک خورده به نظر می‌رسید ولی هنوز استوار بود. در سمت جنوب چند تپه وجود داشت و آبراهانی در میان آنها به وجود آمده بود. کاملاً مشخص بود این تپه‌ها روزگاری به هم مربوط بوده و فرسایش‌های طبیعی آنها را از هم جدا کرده بود.

کدخدا به خاطر مه شدید امروز نام مناطق، تپه‌ها و کوه‌ها را به من نگفت. در جهت شمال‌شرق مخازن نمکی به نام‌های سنگاب و سرخاب وجود داشت. ایوان‌ماندهائی که از کنار آنها عبور کرده بودیم ریگ سیاه نام داشت. در سمت غرب هم چند برآمدگی به چشم می‌خورد ولی کاملاً مشخص بود که کوه طلحه بلندترین نقطه این منطقه بود. محیط در سمت شمال باز بود. دنباله‌ای از کویر وارد بیابان شده و در نهایت به کوه گوگرد می‌رسید. در انتهای این زیانه و تا رسیدن به کوهپایه‌های جنوبی البرز بیابان شیب ملایمی داشت.

تنها پوشش گیاهی این منطقه بوته‌هایی بود که برای فروش به تهران حمل می‌شد. یک نوع بوته دیگری وجود داشت که خوراک شترها بود. پس از غروب ناوانگ با دیدن ساریانی که شترهای خود را برای خوردن آب به چاه آورده بود مطابق وظیفه خود پارس کرد. من ساریان را به داخل چادر دعوت کردم زیرا اطلاعات او در این منطقه از اطلاعات کدخدا مفیدتر بود. آب ملک آباد که اطراق فردای ما خواهد بود از آب طلحه بهتر و آب کوه نخجیر کاملاً شیرین بود. در کوه نخجیر چند ساریان از ۲۰ شتر شخصی به نام علی عبدالله نگهداری می‌کردند اما در ملک آباد کسی زندگی نمی‌کرد. در فاصله یک فرسنگی پس از کوه نخجیر آب خوبی به نام چشمه کریم وجود داشت. در آن منطقه بوته‌های فراوانی می‌روئید که برای خوراک شترها و آتش اطراق قابل استفاده بود. پس از طی ۳ فرسنگ به زودی به آنها خواهیم رسید و پس از آن ریگجن آغاز می‌شد. او می‌گفت که کسی از آنجا خبر ندارد زیرا تعداد انگشت‌شماری وارد آن منطقه شده بودند. چند سال پیش ۲ نفر تصمیم به دیدن آن گرفتند ولی در میان لجن نمکزار غرق شدند. او راهی از طلحه به سفیداب می‌شناخت اما از چشمه کریم راه مستقیمی تا آنجا وجود نداشت. محوطه در شرق این مکان، نمکزار خواهد شد. از چشمه کریم راهی از میان کویر به سمنان می‌رفت. خدمت‌کار من غلامحسین در گذشته از مسیری که از دامغان و از طریق توروب و رشم از میان کویر به جندق^۱ می‌رفت سفر کرده بود. آنها حدود ۳۰ فرسنگ را در ۲ شب و یک روز از میان کویری که مانند دریا بود و هیچ خبری از حیات نبود طی کرده بودند. او با دیدن این کوه و تپه‌های منطقه، مسیر را به یاد آورد و گفت که انتهای این مسیر به کویر ختم می‌شد. پس از حرکت از چشمه کریم در جهت شرق به کوه کوچکی خواهیم رسید که به هیچ وجه نباید به آن نزدیک شد زیرا این کوه مانند جزیره‌ای در میان باتلاق نمکزار بود. این ساریان کنجکاو بود و علاقه داشت علت سفر ما را بداند. او می‌گفت که نمی‌داند چرا مردم عاقل تصمیم به عبور از کویر، این مکان جن و پری گرفته و قدم در این راه پر مخاطره با خطر مرگ می‌گذارند. اما او نمی‌دانست علت سفر من دیدن نمکزار و باتلاق‌های کویر بود. ما در حال سفری بودیم که به حاشیه نمکزار می‌رفت.

ساریان می‌گفت که او و ۳ نفر دیگر در استخدام حاجی آقا فرزند حاجی حسین رئیس قبیله بودند و از ۲۰۰ شتر او نگهداری می‌کردند. حاجی آقا در مهاباد در نزدیکی اصفهان زندگی می‌کرد. آنها زمستان‌ها در مناطق شمالی‌تر و در فصل بهار به سمت جنوب غرب کوچ می‌کردند و طی ۶۱ روز به چراگاه‌های لرستان در نزدیکی عراق عرب می‌رسیدند. شترها پس از سن بلوغ به کاروان‌دارها فروخته می‌شدند. حاجی آقا ۱۲۰۰ گوسفند هم داشت

۱. شهری در شمال شرقی استان اصفهان و از توابع شهرستان خور و بیابانک در حاشیه کویر

که در ۳ گروه در اطراف چشمه بولسون چرا می‌کردند. حقوق سالانه هر چوپان و ساربان ۱۸ تومان بود. گذشته از آن یک بالاپوش نمدی و یک جفت گیوه هم به آنها داده می‌شد. آنها ماهانه ۱۲ من آرد، ۲ چارک کره، یک چارک روغن دریافت می‌کردند. آنها کلبه‌ای نداشته و تابستان و زمستان در کنار گله در هوای آزاد به سر می‌بردند. آنها به این نوع کار عادت داشتند. دیدن گورخرها و آهوان توجه آنها را جلب نمی‌کرد. در اطراف کوه نخجیر از این جانوران خجالتی و سریع فراوان یافت می‌شد و در نزدیکی چشمه بولسون، چشمه‌ای در شمال چشمه کریم، هم به وفور دیده می‌شدند.

مردان من در حال انجام وظایف خود بودند و من علتی برای نگرانی نداشتم. از همان ابتدا پیدا بود که مردان ترکستان شرقی و تبت کارآمدتر از ایرانیان بودند. ایرانیان مردان خیرخواه، خوش قلب و آرامی هستند اما بسیار تنبل می‌باشند. کاری که ۷ خدمتکار من انجام می‌دادند کار ۲ قزاق کارکشته بود. آنها دائماً می‌خوردند و می‌خوابیدند و بیشتر از حد ضرور کار نمی‌کردند. عباس‌قلی بیک، مشهدی عباس و غلامحسین بهترین آنها بوده و امورات ما بدون احتیاج به دیگران هم می‌گذشت. میرزا کار آشنوی را به خوبی بلد بود و اول کاظم مسئول خواربار بود. او آب تقسیم می‌کرد و خورد و خوراک دیگران را ترتیب می‌داد. میرزا هم مانند من گاهی پیاده حرکت می‌کرد و دائماً به دنبال من بود اما اول‌کاظم همواره حتی وقتی که من پیاده حرکت می‌کردم سوار شتر بود. هر ۷ نفر اشتهای خوبی داشتند. هنوز آب سماور به جوش نیامده آنها چای خود را می‌خوردند و مانند گرگ‌های گرسنه به روی سفره غذا می‌افتادند. آنها صبحانه و شام مفصلی می‌خوردند. حدود ظهر یکی بین آنها نان تقسیم کرده و کوزه آب را به آنها می‌داد.

امشب میرزا از روی کتابی قطعه‌ای در مورد مردان روحانی خواند. همه دور آتش جمع شده بودند. بعضی نشسته و بعضی دراز کشیده و به صحبت‌های او گوش می‌دادند. چپق و قلیان بین آنها رد و بدل می‌شد. صدای آن در سکوت اطراف تمام عصر به گوش می‌رسید. آنها در رفاه کامل بودند و دیدن چهره راضی آنها برای من بسیار خوش آیند بود. هوا تیره و سنگین بود و اندکی برف بارید. آسمان ابری بود و نور ماه دیده نمی‌شد. از آتش چوپانان به روی کوه سرخی که پشت اطراق ما بود نور خوبی پراکنده می‌شد. بیابان تاریک و ساکت ما را احاطه کرده بود.